



۲۰۲۶/۰۲/۱۷

ملک ستیز

سرزمین ناصحان

از وقتی دست راست و چپم را شناختم، فهمیدم گویی «رهبران» ما بیش از آنکه بار مسئولیت بر دوش بکشند، ردای نصیحت بر تن کرده‌اند.

نخستین پندها را از زبان سردار محمد داوود خان شنیدیم. او جمهوریت را سرآغاز دگرگونی‌های ژرف می‌دانست و با لحنی آمرانه اما امیدوار، ما را به وحدت ملی، صبر و تلاش فرا می‌خواند. صدایش پر از وعده فردای نو بود؛ فردای که قرار بود از دل امروز آشفته سر برآورد.

پس از او، رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان آمدند؛ با آرمان‌هایی بزرگ و واژه‌هایی سنگین از انترناسیونالیسم پرولتاری و همبستگی زحمتکشان سخن گفتند. آنان نیز ما را مخاطب خطابه‌های بی‌پایان کردند تا جامعه‌ای بی‌استثمار بسازند؛ جامعه‌ای که بیشتر در کتاب‌ها خوانده بودند تا در کوچه‌های خاک‌آلود آن سرزمین لمس کرده باشند. نتیجه اش از ازدحام قربانیان از زندان پلچرخ به پلیگون‌های کشتار رسید. آنگاه مجاهدین به قدرت رسیدند و ناصحان دین و پاسداران ارزش‌ها شدند. از منبر و تریبون، از سنگر و دفتر، در گوش ما خواندند که راه رستگاری همان است که آنان می‌گویند و هشدار دادند و سرپیچی، سرنوشت تیره در پی خواهد داشت. پندهایشان رنگ تقدس و پیامد خون و تهدید همراه داشت.

سپس طالبان آمدند؛ با زبانی سخت‌تر و لحنی قاطع‌تر ما را از نصایح خود بی‌بهره نگذاشتند. نصیحت از منبر به کشتارگاه استدیوم کشیده شد و از مدرسه به میدان «نهی از منکر» رسید. خطابه‌ها از قندهار ها آمیخته با هراس بود و پندها با قدرت فتوا و اسلحه پشتیبانی و دست بردن و گردن زدن را همراه می‌شد.

با فرارسیدن دوره جمهوریت، گویی نصیحت‌گری به حرفه‌ای رسمی بدل شد. از حامد کرزی تا اشرف غنی و از عبدالرب سیاف تا حکمتیار، همه ردای ناصحان خیرخواهی بر تن کردند و ما را به وحدت ملی، مبارزه با فساد و ساختن آینده‌ای روشن فراخواندند. از بخت بد ما حتی میرویس وردک، فضلی و محب هم تا دلشان خواست ما را از نصیحت‌های «پدرانه» و اخلاق‌منشانه بی‌بهره نگذاشتند. اما پشت این واژه‌های آشنا، زخم‌های کهنه عمیق‌تر شد و شکاف‌ها گسترده‌تر، مردم پریشان‌تر و ناصحان «غنی»‌تر گشتند.

اکنون که طالبان بار دیگر زمام امور را در دست دارند، نسلی تازه از ناصحان قد برافراشته است. سخنان ملا یعقوب همان لحن دیرآشنا را تکرار می‌کند: وحدت، تمامیت ارضی، فراموشی گذشته و نگاه به آینده‌ای که بدون زنان، بی‌آزادی و بی‌کرامت انسانی برای ما می‌سازند.

اما پرسشی تلخ در دلم می‌جوشد. اگر این همه دانایی و دلسوزی راستین بود، چرا خود این ناصحان اصلاح نشدند؟ چرا ما هر بار به چرخه‌ای از پند و اندرز باز می‌گردیم و سرنوشت‌مان همچنان در گرداب تکرار می‌چرخد؟ چرا تاریخ ما بیش از آنکه دفتر عمل باشد، کتاب خطابه‌هاست؟

مردم این سرزمین سال‌هاست شنونده‌اند؛ شنونده نصیحت‌هایی که هر بار با نامی تازه و پرچمی دیگر تکرار می‌شود. شاید آنچه کم داشته‌ایم، نه واژه‌های زیبا، که صداقت در عمل بوده است.

به قول حافظ شیرازی:

«واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند.»

درد ما شاید همین دوگانگی است؛ فاصله میان منبر و میدان، میان شعار و کردار، میان راست‌گویی و فریب و بلاخره میان توده ها و عالی‌جنابان .
در نهایت این‌که تا زمانی که این ناصحان منبری برای خود شنوندگان دارند، روزگار خوبی را نخواهیم دید.



لینک آرشیف: مطالب نشر شده محترم ملک ستیز